

حکمت

صحیفه سجادیه - دعای ۴۴
امام سجاده (ع)

خدا را سپاس که دینش را به ما هبه کرد و ما را به آیینش اختصاص داد و در راه‌های احسانش وارد کرد؛ تا در آنها به لطف و احسانش به سوی خشنودی‌اش، حرکت کنیم؛ حمدی که از ما بپذیرد و به سبب آن از ما راضی شود. و خدا را سپاس که از جمله آن راه‌ها، ماه خود، ماه رمضان را قرار داد؛ ماه روزه و ماه اسلام، ماه پاک‌کننده، ماه آزمایش و ماه قیام به عبادت.

یادداشت

خاطره

توپ مهم نیست

راست و دروغش با خودشان ولی می‌گویند والی مصر، عراده توپی را از آلمانی‌ها گرفته بود و می‌خواست آن را آزمایش کند. غروب آفتاب یکی از روزهای ماه رمضان دستور شلیک توپ را داد.

شلیک این توپ در آن زمان خاص، حکومت را به این فکر انداخت که برای اعلام اوقات شرعی از این وسیله استفاده

کنند. شیوه‌ای که بعد از مدتی در کشورهای اسلامی رایج شد. یک توپ برای اعلام وقت اذان صبح و شروع روزه و توپ دیگری برای اعلام اذان مغرب و افطار. شیوه‌ای که در دوره ناصرالدین شاه به ایران هم رسید و با توجه به هزینه بر بودن آن، بودجه مخصوصی هم برای آن تدارک دیدند. این روزها و در سال ۱۴۰۰ آنقدری از این ماجرا گذشته که نه ما و نه پدران ما چیزی از این ماجرا به خاطر نیاوریم. آداب و رسوم نسلی که صد سال بعد و در سال ۱۵۰۰ هم سرکار خواهد آمد لابد آنقدر تغییر پیدا می‌کند که عادات ما در این ماه رمضان برایشان عجیب باشد و در کتاب‌ها دنبالش بگردند. اما چیزی که در این ۱۴۰۰ سال باقی مانده و در سال‌های بعد هم باقی می‌ماند اصل ماجراست. اصل ماه رمضان و آن حال خوشی که در آن جاری است. چه با توپ و وقت اذان، چه با صدای موزن در مسجد نزدیک خانه و چه با آلازم اپلیکیشن گوشی. ما آن حال خوش را در خانه و سر همان سفره‌های کوچک تجربه کرده‌ایم. سختی روزه‌داری در کودکی پشت افطاری‌های دسته‌جمعی، تشویق‌های والدین و دویدن در شبستان مسجد در شب‌های قدر گم می‌شد. سفره‌های متفاوت، تغییر برنامه زندگی، مهربانی بیشتر با همدیگر و دید و بازدید همان چیزی بود که ما را منتظر رسیدن ماه رمضان بعدی می‌کرد. چیزی که از درون خانه‌های خودمان می‌جوشید و حالم را خوب می‌کرد. چیزی که نسل به نسل و سینه به سینه به ما رسیده. از دوران قبل از شلیک توپ.

زهره ترابی

روزنامه نگار

زورت به خودت نرسیده

مادرم گرچه سواد خواندن و نوشتن نداشت، اما زنی روشن و روشنفکر بود و برخلاف پدر، رفتاری ملایم و مهرآمیز داشت. ماه رمضان پدر و مادرم هر دو روزه می‌گرفتند.

من هم از ۱۰ سالگی شروع به روزه‌گرفتن کردم. یک روز نزدیکی‌های ظهر، دلم از گرسنگی ضعف می‌رفت. دزدانه رفتم توی آشپزخانه؛ با دلهره و ترس، یک تکه نان از سفره برداشتم و یکی دو لقمه از غذاهایی که از سحری باقی مانده بود گرفتم و دست‌پاچه و هول‌هولکی خوردم. بعد یواشکی از آشپزخانه آمدم بیرون.

تادم افطار، به پدر و مادرم نزدیک نشدم. شنیده بودم از لب‌های آدم، معلوم می‌شود که روزه‌خواری کرده یا نه. وقت افطار، با نگرانی سر سفره نشستم و زیرچشمی مواظب پدر و مادرم بودم اما بو نبرده بودند. بعد از آن، دو سه بار دیگر همان کار را کردم و باز هم نفهمیدند اما چند روز بعد ترسی به جانم افتاد و به خودم گفتم: «اما خدا چی؟!... خدا هم ندید و نفهمید؟!... مگر ممکن است خدا چیزی را نبیند؟!»

می‌دانستم خدا همه چیز را می‌بیند و می‌فهمد... می‌دانستم که خدا توی سنگ‌ها را، توی کوه‌ها و ستاره‌ها را و ته دریاها را هم می‌بیند. ترسم بیشتر و بیشتر شد؛ چون می‌دانستم مجازات روزه‌خواری جهنم است و جای من هم در آن دنیا جهنم خواهد بود. تنها کسی که می‌توانستم به او پناه ببرم، مادرم بود. با ترس و نگرانی رفتم سراغ مادرم.

مادرم از وضع و حال من متوجه شده بود اتفاقی افتاده، پرسید: «چرا نگرانی؟!... از چه می‌ترسی؟!» اعتراف کردم. گفتم که دزدکی به آشپزخانه می‌رفتم، روزه‌ام را می‌خوردم و آنها نمی‌فهمیدند و کس دیگری هم نمی‌فهمید. به او گفتم حتماً خدا دیده و فهمیده و روز قیامت مرا توی جهنم خواهد انداخت. مادرم با خنده رویی مرادلداری داد و گفت: «بیخودی می‌ترسی؛ خدا با تو کاری نخواهد داشت؛ خدا هیچ بچه‌ای را آتش نمی‌زند.»

از صدا و نگاهش معلوم بود به آنچه می‌گفت اعتقاد داشت... راحت شدم. مادرم به حرفش ادامه داد و گفت: «نه به جهنم خواهی رفت، نه مجازات دیگری خواهی دید اما گیرم کسی ندید و نفهمید... تو که خودت را دیده‌ای و می‌دانی چه کرده‌ای.

تو باید از خودت خجالت بکشی، برای این که زورت به خودت نرسیده و عهدشکنی کرده‌ای... تو مگر بعد از نماز و خوردن سحری به خودت قول نداده بودی تا افطار چیزی نخوری؟!... بله، قول داده بودی اما تسلیم یک گرسنگی چندساعته شدی و به قولت وفا نکردی... تو بزرگ خواهی شد... مرد خواهی شد... و هزار جور سختی و بلا به تو رو خواهد آورد. تو باید زور جنگیدن با آنها را داشته باشی؛ و مردی که زورش به خودش نرسد، زورش به هیچ چیز دیگر هم نخواهد رسید.»

منبع: روشنگر تاریکی‌ها/ جبار باغچه‌بان و همسرش / انتشارات

موسسه فرهنگی هنری پژوهشی تاریخ ادبیات کودکان

به فاصله
یک قرن

عکس زنان را در حال خرید از بازار مسجد سپهسالار در ایام ماه رمضان نشان می‌دهد. تاریخ آن برای قبل از ۱۳۰۰ است. روی عکس هم یکی با خط خوش شرحی نوشته: «مسجد سپهسالار در رمضان که همه قسم مغازه در آن باز کرده بودند.» می‌توان سری به خبرگزاری‌ها زد و عکس را مقایسه کرد با حال و هوای ماه رمضان در این سال‌ها (مخصوصاً سال‌های قبل از کرونا). درست است که الان در مساجد، مغازه و فروشگاه‌های باز نیست. اما حال و هوای خوش خرید برای ماه مبارک کم‌وبیش پابرجاست.



عکس: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران